

این گزارش تقدیم می‌شود به جواد گلستانی، محمد ا... وردی، مهرداد قربانی و سعید باده‌پور، «خدمتگزار»ان گرم‌خانه «خانه سبز» که هرروز و هرشب به کارتن‌خواب‌های مشهد خدمت می‌کنند.



مکان گرم بی‌مکان‌ها

گویاپیش‌بینی‌هواشناسی‌درست‌است‌که‌بیشتر‌کارتن‌خواب‌های‌اطراف‌کال‌اسماعیل‌آباد‌ساعت‌۸شب‌نیستند‌و‌به‌گرم‌خانه‌رفته‌اند. چسبیده‌به‌بلوکه‌های‌کنار‌راه، فقط‌دو‌نفر‌دور‌آتش‌اند، دو‌نفر‌که‌چون‌«مکان» دارند، اینجا‌هستند. اطراف‌رامی‌چرخم، شاید‌بساط‌یکی‌را‌پیدا‌کنم. نهایتاً‌«سید» را‌پیدا‌می‌کنم‌که‌زیر‌چندلایه‌پتو‌و‌پلاستیک، توله‌سگی‌را‌بغل‌گرفته‌است‌و‌بنا‌دارد‌شب‌را‌همین‌جا‌بخوابد. بالای‌زغال‌مانده‌از‌آتشش‌را‌با‌تخته‌و‌پتو‌پوشانده‌و‌یک‌کرسی‌ساخته، این‌است‌که‌نه‌تنها‌از‌سرما‌با‌کی‌ندارد، بلکه‌منزل‌گاهش‌را‌به‌تر‌از‌هتل، توصیف‌می‌کند. بعدش‌هم‌مقابل‌اصرار‌مهدی‌ابراهیمی، معاون‌اجتماعی‌و‌مشارکت‌های‌سازمان‌اجتماعی‌و‌فرهنگی‌شهرداری‌مشهد، بهانه‌زیادی‌وسایل‌و‌توله‌سگ‌رامی‌آورد‌تا‌همراه‌اوبه‌گرم‌خانه‌رود. ابراهیمی‌در‌مسیر‌خانه‌سبز‌به‌اینجا‌سرزده‌است‌تا‌اگر‌کسی‌جامانده‌باشد، اورا‌همراه‌خود‌به‌گرم‌خانه‌ببرد، من‌را‌هم‌می‌بیند، اما‌باسر‌و‌وضع‌فعلی‌ام‌نمی‌شناسد. همراه‌همان‌ها‌از‌در‌خانه‌سبز‌وارد‌می‌شوم‌و‌می‌روم‌سمت‌گرم‌خانه‌تا‌پذیرش‌شوم.



میهمان شماره ۶۸

ورود‌به‌گرم‌خانه‌خیلی‌راحت‌است. کافی‌است‌آدم‌بخواد‌تا‌در‌به‌رویش‌باز‌شود. اصلاً‌اینجا‌همه‌چیز‌راحت‌است‌تا‌کسی‌در‌سر‌مای‌استخوان‌سوز‌شب‌های‌زمستان‌بیرون‌نماند، در‌سالن‌گرم‌خانه‌بسته‌نیست‌و‌ارد‌می‌شوم‌و‌می‌گویم: «برای‌خواب‌آمده‌ام».

سالن‌گرم‌خانه‌یک‌سوله‌حدوداً‌۱۰‌در‌۲۰‌متر‌است‌که‌سه‌ردیف‌تخت‌دوطبقه‌دارد. چند‌کارتن‌خواب‌مشغول‌عضی‌کردن‌لباس‌اند، چند‌نفری‌لباس‌پوشیده، کنار‌دیوار‌منتظر‌نشسته‌اند‌و‌روی‌تخت‌ها‌هم‌چند‌نفر‌با‌لباس‌ابی‌نشسته‌یاد‌از‌کشیده‌اند. انجام‌کارها‌و‌پذیرش‌و‌وردی‌ها‌با‌چهار‌نفر‌است‌که‌بیشتر‌کارتن‌خواب‌ها‌آن‌ها‌رامی‌شناسند‌و‌با‌نام‌کوچک‌صدایشان‌می‌زنند. حوالی‌ساعت‌۲۰:۳۰‌نام‌«حسین‌بیات» به‌عنوان‌شصت‌و‌هشتمین‌میهمان‌شنبه‌شب، در‌دفتر‌ثبت‌می‌شود. لباس‌می‌گیرم‌و‌یک‌جفت‌دمپایی‌با‌یک‌پلاستیک‌بزرگ‌تا‌لباس‌ها‌و‌وسایلم‌را‌داخل‌آن‌بگذارم‌و‌تحویل‌بدهم. از‌بخت‌خوب‌لباس‌ای‌ام‌نو‌نو‌است، یکی‌از‌چند‌دست‌لباس‌جدیدی‌که‌به‌واسطه‌شولغی‌این‌شب‌ها‌و‌اضافه‌شدن‌جمعیت‌به‌مسئولان‌گرم‌خانه‌داده‌شده‌است. یکی‌به‌اسم‌«محمد» پلاستیک‌لباس‌هایم‌را‌بر‌چسب‌می‌زنند‌و‌گوشای‌می‌گذارند. «مهرداد» نامی‌هم‌حمام‌ها‌را‌نشانم‌می‌دهد‌و‌تأکید‌می‌کند: «اول‌حتماً‌باید‌دوش‌بگیری»، انتهای‌حیاط‌خلوت‌مجاور‌که‌عملاً‌در‌فضای‌آزاد‌است‌و‌جای‌سیگار‌کشی‌سیگاری‌هاست، سه‌حمام‌تعبیه‌شده‌است. بعد‌به‌حوله‌هایی‌اشاره‌می‌کند‌که‌روی‌رخت‌آویز‌پهن‌شده‌اند. یکی‌را‌بر‌می‌دارم، خشک‌است، اما‌آن‌طور‌که‌باید‌تمیز‌نیست. وضعیت‌حمام‌هم‌همین‌طور‌است. اشتراک‌حمام‌با‌توالت‌باعث‌شده‌است‌بوی‌بدی‌بدهد؛ آب‌داغ‌حمام‌اما‌آدم‌را‌زنده‌می‌کند، چه‌کارتن‌خواب‌باشی، چه‌نباشی. بی‌اعتنا‌به‌بویی‌که‌دام‌م‌را‌بر‌کرده‌است، سریع‌دوش‌می‌گیرم‌تا‌چند‌نفری‌هم‌که‌بعد‌من‌در‌صف‌دوش‌گرفتن‌هستند، آبی‌به‌تن‌بزند.

فاصله‌حمام‌تا‌گرم‌ای‌سالن‌۱۰‌متر‌بیشتر‌نیست‌اما‌وقتی‌با‌تن‌خیس‌و‌بالباس‌کم‌آن‌را‌طی‌می‌کنم، لرز‌به‌تمام‌استخوان‌هایم‌می‌افتد، لرزی‌که‌تا‌چند‌دقیقه‌بعد‌ادامه‌دارد.

یک ایرانی موفق به نام «مونیکا بلوچی»

غذایی‌را‌که‌یک‌نفر‌شان‌از‌بیرون‌آورده‌است، شریک‌شده‌اند. آورنده‌غذا‌تعریف‌می‌کند‌که‌کنار‌کال‌مشغول‌کشیدن‌بودم‌که‌یک‌ماشین‌ترمز‌زد. راننده‌گفت: «بیا‌غذای‌بذری»، گفتم: «اگر‌پلومر‌غه، بلند‌شم‌از‌سر‌کشیدن»، گفت: «ها» بیا! رفتم، دیدم‌عدس‌پلو، چند‌لقمه‌می‌خورند. نفر‌دوم‌بی‌مقدمه‌می‌گوید: «می‌دونستی‌مونیکا‌بلوچی‌ایرانی‌ه؟ عین‌ما‌اصالتاً‌بلوچه، خیلی‌سال‌قبل‌از‌ایران‌می‌رن‌و‌اونجا‌معروف‌می‌شه، می‌شه‌به‌ترین‌باز‌بگر‌زن‌سینما. چقدرم‌خوشگله»، نمی‌دانم‌نفر‌اول‌اصلاً‌مونیکا‌بلوچی‌را‌می‌شناسد‌یا‌نه، اما‌می‌گوید: «هر‌کی‌قبیلاً‌رفته، رشد‌کرده، می‌پرسم: «شما‌می‌خوای‌بری‌از‌اینجا؟» نفر‌دوم‌جواب‌می‌دهد: «نه». ما‌هر‌جا‌بریم، همینیم، فایده‌نداره‌رفتن».



روایتی متفاوت از شب‌خوابی خبرنگار شهر آرا در گرم‌خانه خین‌عرب

خانه گرم شب‌های سرد



به‌اعتبار‌حرف‌کارشناس‌هواشناسی‌خراسان‌رضوی‌شنبه‌شب‌از‌سرد‌ترین‌شب‌های‌مشهد‌باشد‌و‌من‌می‌خواهم‌در‌این‌شب‌عین‌یک‌کارتن‌خواب‌در‌خوابه‌ها‌و‌بیابان‌های‌شمالی‌شهر‌بچرخم‌و‌سپس‌همراه‌چند‌نفر‌از‌آن‌ها‌راهی‌گرم‌خانه‌مرکز‌رسیدگی‌به‌آسیب‌دیدگان‌اجتماعی‌شهرداری‌یا‌همان‌«خانه‌سبز» در‌خین‌عرب‌شوم. کارتن‌خواب‌ها‌که‌اغلب‌به‌شیشه‌یا‌دوا‌(هروئین)‌اعتیاد‌دارند، تا‌زمانی‌که‌به‌قول‌خودشان‌«ساخته» شوند، پای‌«بساط‌کشیدن» هستند‌و‌بعد‌از‌آن، اگر‌آلونگی‌کنار‌آتش‌خودشان‌نداشته‌باشند، از‌دست‌سرما‌به‌سمت‌گرم‌خانه‌فرار‌می‌کنند. من‌هم‌اگر‌چه‌«ساخته» نیستم، اما‌حالا‌در‌شکل‌و‌شمایل‌یک‌کارتن‌خوابیم‌و‌می‌روم‌تا‌در‌شب‌بازی‌ایران‌و‌ژاپن‌در‌جام‌ملت‌های‌آسیا، یکی‌از‌شب‌خواب‌های‌گرم‌خانه‌شهرداری‌مشهد‌در‌طرح‌چی‌۱۹‌باشم.

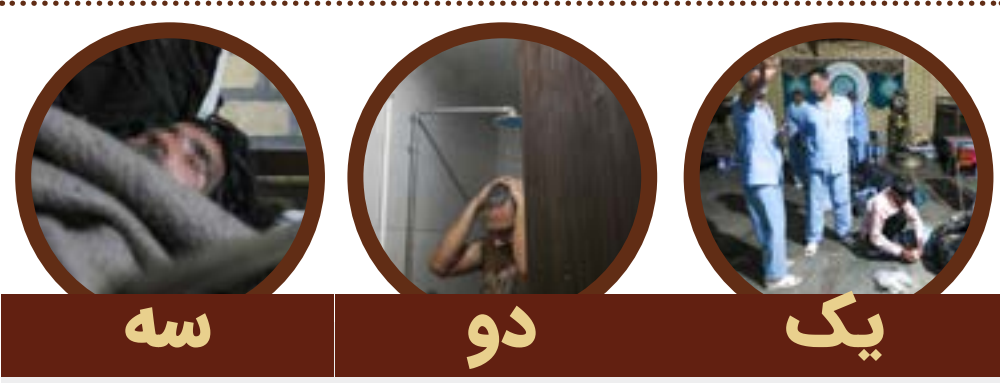
گزارش روز

روزنامه‌نگار و خبرنگار

چای، شام، چرت

قبل‌از‌اینکه‌سماور‌چای‌وارد‌گرم‌خانه‌شود، خبرش‌آمده‌است. «سعید»، که‌از‌خدمتگزاران‌است، از‌میهمان‌ها‌که‌حالا‌حدود‌۱۱۰ نفر‌شده‌اند، می‌خواهد‌لیوانی‌بردارند‌و‌نوی‌صف‌بایستند. اشاره‌اش‌به‌سیدی‌است‌که‌لیوان‌های‌پلاستیکی‌در‌ونش‌ریخته‌شده‌اند. لیوان‌ها‌همه‌نشسته‌و‌کثیف‌اند؛ برای‌کسی‌اما‌مهم‌نیست. بیشتر‌شان‌همراه‌خود‌لیوان‌یک‌بار‌مصرف‌دارند، همین‌طور‌قند‌و‌چای‌کیسه‌ای. به‌تجربه‌بارها‌آمدن‌می‌دانند‌اینجا‌لیوان‌نیست‌و‌بیشتر‌از‌یک‌چای‌هم‌نصبشان‌نمی‌شود. پس‌آنچه‌را‌که‌برای‌نوشیدن‌چای‌نیاز‌دارند‌قبل‌از‌تحویل‌وسایل‌بر‌می‌دارند‌و‌اینجا‌با‌خیال‌راحت‌توی‌صف‌می‌ایستند. به‌همین‌ترتیب‌غذا، خوارکی، سیگار، قرص، و‌ناس‌مورد‌نیاز‌شیشان‌را‌هم‌بر‌می‌دارند‌تا‌بی‌خطر‌و‌خماری‌به‌صبح‌برسند؛ البته‌دو‌مورد‌آخر‌را‌با‌ترندهای‌مختلف‌از‌بازرسی‌اولیه‌پذیرش‌رد‌می‌کنند.

لیوانی‌را‌می‌شویم‌و‌می‌ایستم‌انتهای‌صف‌چای. شام‌اما‌به‌شکل‌دیگری‌توزیع‌می‌شود. آقا‌جواد، که‌او‌هم‌از‌خدمتگزاران‌گرم‌خانه‌است، ساعت‌۲۳:۴۰‌شب‌چند‌قایلمه‌خوراک‌لوبیا‌می‌آورد. برای‌شام‌سه‌فرش‌لوله‌شده‌کنار‌دیوار‌به‌همراه‌یک‌روفرشی‌پهن‌می‌شود‌تا‌سه‌ردیف‌سفره‌انداخته‌شود. طعم‌غذا‌چیزی‌نیست‌که‌من‌بپسندم، اما‌بقیه‌تا‌آخرش‌را‌با‌اشتها‌می‌خورند. زحمت‌ظرف‌من‌را‌هم‌ جوانی‌می‌کشد‌که‌تازه‌چرت‌های‌خماری‌اش‌شروع‌شده‌است‌و‌بعد‌از‌هر‌قاشقی‌که‌در‌دهان‌می‌گذارد، یک‌دقیقه‌چرت‌می‌زند. آخرش‌هم‌جایی‌بین‌زمین‌و‌آسمان‌ظرفش‌را‌چپه‌می‌کند. حواسش‌که‌بر‌می‌گردد، در‌جواب‌پوزخند‌یکی‌از‌هم‌سفره‌ها‌می‌گوید: «شرمند‌ام؛ شرمند‌خدا، نه‌بنده‌خدا‌که‌می‌بینه‌خوابیم‌برده، اما‌ابیدارم‌نمی‌کنه».



سه

دو

یک

بعضی‌از‌میهمان‌های‌گرم‌خانه‌اصلاً‌شرایط‌خوبی‌ندارند، از‌زخم‌های‌باز‌و‌متغفن‌روی‌دست‌و‌پا‌گرفته‌تا‌بی‌اختیاری‌در‌کنترل‌ادرار‌و‌اندام‌خصوصی‌منورم‌و‌آسیب‌دیده‌از‌تزریق‌های‌پی‌اپی، علاوه‌بر‌این‌با‌کم‌شدن‌میزان‌نشئگی، برخاشگری‌شان‌بیشتر‌می‌شود. همین‌باعث‌می‌شود‌که‌هم‌با‌یک‌دیگر‌درگیر‌شوند، هم‌با‌خدمتگزاران. عصبیت‌موجود‌در‌صیگاه‌گرم‌خانه‌با‌هیچ‌چیز‌قابل‌قیاس‌نیست.

کارتن‌خواب‌ها‌به‌خاطر‌محدودیت‌هایی‌که‌گرم‌خانه‌ایجاد‌می‌کند، تا‌مجبور‌نشده‌اند، دوست‌ندارند‌به‌اینجا‌بیایند. آن‌ها‌در‌گرم‌خانه‌مجبورند‌دوش‌بگیرند‌و‌باید‌برای‌گرفتن‌چای‌در‌صف‌بایستند. دیگر‌اینکه‌لامپ‌اینجا‌کل‌شب‌روشن‌است‌و‌در‌طول‌شب‌رفت‌و‌آمد‌وجود‌دارد. بیرون‌اما‌می‌توانند‌بدون‌مزاحمت، هم‌مواد‌مصرف‌کنند، هم‌با‌فلاسک‌چای‌بخورند، هر‌چند‌لیوان‌که‌بخوانند.

از‌صحبت‌با‌تقریباً‌چهل‌نفر‌به‌این‌می‌رسم‌که‌هیچ‌کارتن‌خواب‌مشهدی‌ای‌نیست‌که‌از‌وجود‌گرم‌خانه‌بی‌خبر‌باشد. تنها‌کسانی‌که‌از‌شهرهای‌دیگر‌آمده‌و‌در‌حرم‌یا‌اطراف‌آن‌سرگردان‌اند‌از‌این‌موضوع‌بی‌خبرند. این‌افراد‌معمولاً‌توسط‌گشت‌های‌اجتماعی‌یا‌پلیس‌به‌گرم‌خانه‌منتقل‌می‌شوند. برخی‌از‌میهمانان‌گرم‌خانه‌هم‌الته‌اعتیاد‌ندارند‌و‌فقط‌دنبال‌جای‌خواب‌هستند.



خماری نیمه‌شب برمی‌گردد

بعد‌از‌خوردن‌شام، گعده‌های‌چندنفری‌در‌ابتدای‌سالن‌و‌روی‌تخت‌ها‌شکل‌می‌گیرد. موضوع‌صحبت‌ها‌هم‌خیلی‌متفاوت‌است؛ از‌کیفیت‌شیشه‌ای‌که‌قبل‌از‌آمدن‌کشیده‌اند‌تا‌اصل‌و‌نسب‌بازیگران‌خارجی. خیلی‌هم‌البته‌خواب‌یا‌به‌تر‌است‌بگویم‌به‌هوش‌شده‌اند. بی‌هوش‌«مطاعی» که‌۱۰‌دقیقه‌قبل‌آمدن‌کشیده‌اند. آن‌ها‌حتی‌برای‌خوردن‌شام‌هم‌از‌جا‌بلند‌نشده‌اند‌و‌همچون‌مرده‌خوابیده‌اند. من‌هم‌تختی‌را‌در‌ردیف‌وسط‌پیدا‌می‌کنم. پتو‌تمیز‌است، اما‌روتختی‌را‌لازم‌است‌که‌بتکانم. تشک‌و‌بالش‌از‌فوم‌فشرده‌پلاستیکی‌است؛ برای‌همین‌حتی‌تا‌صبح‌هم‌نمی‌توانم‌به‌سفتی‌اش‌عادت‌کنم‌و‌تقریباً‌خواب‌و‌بیدارم. تا‌ساعت‌۱:۳۰‌که‌بیدار‌تر‌بوده‌ام، آمدن‌تک‌و‌توک‌کارتن‌خواب‌های‌جدید‌را‌دیدم‌ام. نمی‌دانم‌خودشان‌آمده‌اند‌یا‌گشت‌آن‌ها‌را‌آورده‌است. ساعت‌۳:۳۰‌صبح‌بیدار‌می‌شوم. آدم‌های‌بیشتر‌تخت‌ها‌خواب‌اند، اما‌نشئگی‌پنج‌نفر‌تا‌همین‌جا‌کشیده، این‌است‌که‌نشسته‌بر‌تخت‌چرت‌می‌زنند. دو‌نفری‌بیقراری‌خود‌را‌قدم‌کرده‌اند‌و‌بین‌ردیف‌تخت‌ها‌راه‌می‌روند. صدای‌ناله‌یکی‌هم‌از‌چند‌تخت‌آن‌طرف‌تر‌می‌رسد. تا‌ساعت‌۴‌که‌چهار‌نفر‌را‌می‌آورند، نشئگی‌آدم‌های‌بیشتری‌می‌پرد‌و‌بی‌قراری‌تکثیر‌می‌شود.



برگشتن به شهر

ساعت‌۷:۳۰‌صبح‌است، چند‌نفر‌شاکی‌از‌دزدیده‌شدن‌وسپله‌یا‌خوراکشان، دزدی‌را‌که‌نمی‌دانند‌کیست‌فحش‌کش‌کرده‌اند‌که‌برای‌چای‌قبل‌از‌صبحانه‌بیدار‌باش‌می‌زنند. این‌بار‌جمعیت‌بیشتری‌صف‌می‌بندد. خیلی‌شان، خواب‌مانده‌های‌شام‌اند‌و‌می‌خواهند‌با‌این‌چای‌«روشن» شوند. من‌اما‌بیرون‌صف‌هستم، می‌خواهم‌وسایلم‌را‌بدهند‌تا‌بروم‌پی‌کارم. وقت‌آمدن‌گفته‌ام‌که‌اطراف‌حرم‌پرسه‌می‌زده‌ام‌که‌مرا‌گرفته‌و‌آورده‌اند‌اینجا. نیم‌ساعت‌قبل‌چند‌نفر‌از‌میهمانان‌که‌شاغل‌بوده‌اند «خروجی» گرفته‌اند‌و‌من‌هم‌می‌خواهم‌به‌همین‌ترتیب‌خارج‌شوم. می‌گویم‌باید‌بروم‌سرکار؛ باید‌ساعت‌۸‌آنجا‌می‌بودم. جواد‌می‌گوید: «وسایلتان‌را‌برده‌اند‌انبار». باید‌صبر‌کنید. بعد‌صبحانه‌همه‌را‌می‌آورند، صبحانه‌که‌می‌گوید، دقیقاً‌همان‌شام‌دیشب‌است‌که‌این‌بار‌داخل‌یک‌دیگ‌وارد‌سالن‌می‌شود. مهم‌نیست‌اما، مهم‌این‌است‌که‌خوردنش‌تا‌ساعت‌۸:۳۰‌صبح‌طول‌می‌کشد. فرش‌ها‌که‌جمع‌می‌شود، کیسه‌های‌میهمانان‌را‌می‌آورند. آفتابی‌بودن‌هوا‌خیلی‌از‌آن‌هایی‌را‌هم‌که‌تمام‌دربوز‌را‌در‌گرم‌خانه‌بوده‌اند، ترغیب‌می‌کند‌تا‌امروز‌به‌شهر‌برگردند؛ به‌دزدی، به‌جمع‌آوری‌ضایعات‌و‌ساختن‌دوباره‌یک‌معتاد.

نام‌ها‌بلند‌خوانده‌می‌شود‌و‌هر‌بار‌یکی‌از‌جمع‌جدا‌می‌شود‌تا‌پلاستیکش‌را‌بگیرد‌و‌گوشه‌ای‌لباس‌های‌گرم‌خانه‌را‌از‌تن‌بکند. نوبت‌من‌هم‌می‌رسد؛ من‌که‌یک‌شب‌کارتن‌خواب‌بوده‌ام‌همراه‌آن‌ها‌از‌گرم‌ای‌سالن‌می‌زنم‌بیرون. بیرون‌اما‌عین‌شب‌سرد‌است‌و‌استخوان‌سوز‌و‌آفتابش، آفتاب‌نیست.

ایران ۳، ژاپن یک!

با‌لیوان‌چای‌می‌نشیند‌وسط‌سه‌نفر‌دیگر‌و‌می‌گوید: «دیدین‌ایران‌ژاپن‌روز؟» یکی‌می‌گوید: «کجا؟» جواب‌می‌دهد: «فوتبال» و‌تعریف‌می‌کند‌که‌«اول‌یک‌گل‌خوردیم‌و‌بعد‌نیمه‌دوم‌یکی‌زدیم. خیلی‌خوب‌بازی‌می‌کردیم‌تا‌دقیقه‌آخریه‌گل‌زدیم‌و‌بردیم»، یکی‌شان‌که‌از‌باختن‌تیم‌ملی‌ژاپن‌حیرت‌کرده‌است، ذوق‌می‌کند‌و‌می‌گوید: «ا‌که‌ژاپن‌رو‌زده، قهرمان‌جامه‌ایران»، همان‌لحظه‌تلویزیون‌گرم‌خانه‌که‌روی‌شبکه‌نمایش‌فیکس‌است، گزارشی‌از‌تماشای‌فوتبال‌در‌سینما‌پخش‌می‌کند‌و‌واکنش‌تماشاگران‌را‌در‌موقعیت‌های‌حساس‌بازی‌نشان‌می‌دهد. نشان‌می‌دهد‌که‌سردار‌آزمون‌هم‌یک‌گل‌می‌زند، اما‌مردود‌شدنش‌را‌نشان‌نمی‌دهد. چنددقیقه‌بعد، آن‌که‌قهرمانی‌ایران‌را‌پیش‌بینی‌کرده‌بود، برای‌چند‌نفر‌دیگر‌تعریف‌می‌کند‌که‌«ایران‌سه‌یک‌ژاپن‌رو‌برد، خودم‌دیدم».



عکس: محمد حسن عاقلانی / شهر آرا

شهر آرا

۳شنبه

۱ اسفند ۱۴۰۳
۱۳ شهریور ۱۴۰۳
شماره ۱۶۱

۱۳

SHAHRAANews.IR



خبرگزاری